

و ناگهان الوداع

یادداشتی درباره نمایشنامه «شب بخیر جناب کنت» /
نوشته اکبر رادی

بابکا مظلومی



... هر که همت در آن [زندگی دنیوی] بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت هم چون آن مرد باشد که از پیش شتر مست بگریخت و بضرورت خوشتن در چاهی آویخت و دست در دو شاخ زد که بر بالای چاه رسته بود و پایهایش بر جایی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خود را بر سر چهار مار دید که سر از سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظر در قعر چاه افکند ازدهایی سهمناک دید دهان گشاده و افتادن او را نظاره می کرد بسر چاه التفات نمود موشان سیاه و سپید دید که بیخ آن شاخها را دایم بی فتور می بریدند ... پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان سیاه و سپید و مدامت ایشان را بر بریدن بیخها بشب و روز که تعاقب هر دو بر فانی گردانیدن جانوران و تقریب آجال ایشان مصروف است.

کلیله و دمنه، باب برزویه طیب

زوجی سالخورده اند که یک عمر زندگی مشترک، حرکات و رفتارشان را به هم شبیه کرده است. آن دو - که از یکدیگر چون کودکی مراقبت می کنند - خود را برای شرکت در جشن عروسی آماده می کنند: مراسم ازدواج سپیده ملکوتی.

گفتگوهایی که در این میان رد و بدل می شود، گذشته های این زن و شوهر را به تصویر می کشد و حال و هوایی نوستالژیک پدید می آورد: جوانی نصرالله خان، دورانی که به او کنت می گفتند و خیاطی متجدد

خلاصه نمایشنامه: ماجرا در اتاق نشیمنی کهنه و دلگیر با اسباب و اثاثیه ای مندرس و اسقاط، رخ می دهد. آن چه از اسباب صحنه نظر را به خود جلب می کند یکی ساعت پاندولی بزرگی است که در شروع نمایشنامه، هفت ضربه می نوازد و روی همان ساعت هفت می خوابد و دیگری یک پرده سیاه و یک پرده سفید که روبه روی یکدیگر قرار دارد. زن (رزیتا) و شوهرش (نصرالله خان ملقب به کنت) از میان پرده سفید وارد می شوند. کنت یک دست سیاهپوش و رزیتای سفید پوش،

است:

آقا: (با سماجت) به نظر شما زندگی چیه؟
بامداد: به نظر من ... یه جفت بند کفش سیاه برای یه پوتین سفید!

این تقابل، تنها در نیستی و مرگ از میان می‌رود و سیاه و سفید در هم ممزوج می‌شود. و به همین سبب ساعتی که هفت ضربه می‌نوازد و پایان زندگی را اعلام می‌کند، در زمینه‌ای فیلی رنگ قرار گرفته است؛ رنگی که از امتزاج رنگ‌های سیاه و سفید پدید می‌آید.
ادگار آلن پو معتقد است: «اندوه، عالی‌ترین جلوه و تأثیر هنر است. زیبایی از هر نوع که باشد، همواره در اوج خود به اشک می‌نشیند. بنابراین، غم، موجه‌ترین حال و هوای شعری [و در نگاهی کلی، تمام انواع ادبی] است.»^۵ و این همان حالی است که شب بخیر جناب کنت به خواننده / تماشاگر، القا می‌کند. به بیان دیگر، در این درام، گونه‌ای نوستالژی عمیق و حس شهود و الهامی غریب و ناگفتنی وجود دارد. سرچشمه این حس غریب و نوستالژیک، مرگ و اندیشه آن است.

بی‌گمان مرگ و مرگ‌اندیشی، دستمایه بسیاری از آثار ارزشمند و در خور اعتنای ادبیات جهان بوده است. اما شاید در حوزه ادبیات دراماتیک، آثار فردریکو گارسیا لورکا، نمایشنامه‌نویس اسپانیایی، شاخص‌ترین نمونه باشد. در آثار این نویسنده (برای مثال، سه گانه دهقانی عروسی خون، یرما و خانه برناردا آلبا و از آثار غیرنمایشی او شعر مرثیه بر ایگناسیو سانچس مخیاس) مرگ، حضوری موثر و ملموس دارد؛ مرگی بسیار خشن، خونالود^۶ و در عین حال آیینی^۷ با آغاز و انجام و ضرباهنگی معین. بارزترین تجلی این امر، مراسم آیینی و خشم گاو بازی است که یکی از مولفه‌های فرهنگ اسپانیایی به شمار می‌رود. از سوی دیگر، در تک‌پرده‌ای رادی، مرگ و مواجهه با آن، چنان لطیف، عاشقانه و نوستالژیک تصویر شده که گویی خواننده / تماشاگر، تاری ابریشمین را لمس می‌کند.

شاید بتوان گفت دیالوگ، گرانیگاه نمایشنامه‌های اوایل و حتا اواسط دوران کار رادی است. اما یکی از نکات جالب توجه شب بخیر جناب کنت این است که حرکت (gesture)، سکوت و به طور کلی عناصر غیر کلامی، بار نمایشنامه را به دوش می‌کشند و آن را به پیش می‌برند.

رزیتا: پس ... بشینیم.
کنت: آره، دیگه، بایستی بشینیم.

با احتیاط مقابل هم روی دو میل می‌نشینند. کنت بر عصا تکیه می‌زند و سر به زیر، تسبیح می‌اندازد و رزیتا دست زیر چانه به او خیره می‌شود. آن‌ها یک دقیقه تمام در این حالت سکوت می‌کنند ... ناگهان رزیتا راست می‌نشیند.

و مد روز بود، آشنایی‌اش با رزیتا، پوشتی که از خون عشق، سرخ می‌شود و، سرانجام، زندگی مشترک و امتزاج دو جان در امتداد زمان. هنگامی که زن و شوهر برای شرکت در مراسم ازدواج سپیده آماده شده‌اند، به جای آقای شادمان، راننده پدر عروس، غریبه‌ای به نام آقای وحدانی، ناگهان، بی‌خبر و بی‌اجازه، وارد می‌شود. او که خود را مأمور حفاظت، رفتگر، نامه‌رسان و کالسکه‌چی، معرفی می‌کند، مأمور است آن دو را نه به جشن عروسی که به مراسم ختم آقای ملکوتی - در مسجدی خارج از شهر - ببرد. وحدانی از زن و مرد دعوت نمی‌کند بلکه چون مأموری به آن‌ها دستور می‌دهد. او حتا به رزیتا می‌گوید آن دو نه تنها لباس که حال و هوای خود را باید عوض کنند. کنت، پیش از رزیتا، قطعیت و ناگزیری موقعیت را درمی‌یابد. او که تسلیم محض است فقط یک دقیقه مهلت می‌خواهد تا با هر چه یک عمر انس و الفت برقرار کرده، تا با زندگی وداع کند. سپس خروج از پرده سیاه و تاریکی ابدی و صدای سم اسب‌هایی که کالسکه را به مسجد یا گورستانی بیرون از شهر می‌برند. و رزیتا که تازه متوجه ماوقع شده، مبهوت، میان صحنه می‌ماند.

شب بخیر جناب کنت، یک لحظه منبسط است. شروع این لحظه، آغاز نمایشنامه است که ساعت پاندول دار، سر ساعت هفت، متوقف می‌شود و پایان آن، زمانی است که همان ساعت، هفت ضربه می‌نوازد و پاندولش آهسته به نوسان در می‌آید. به یک معنا، این لحظه منبسط، عمر آدمی است که اگر هشتاد سال هم عمر کنی گویی بیش از یک لحظه در این دنیا نبوده‌ای و هنگامی که اجل به سراغت می‌آید، باید حیران و بی‌پناه، بی‌هیچ عصا و تکیه‌گاه، تسلیم شوی.

رزیتا: کنت ... کنت ... نصرالله خان ... (زمزمه کنان زیر لب)
عصاتم که باز جا گذاشتی!

زمان، زمان وداعی عاشقانه با زندگی‌ای است که چندان راحت نبود ولی به هر تقدیر، زندگی بود و شیرین. طرفه آن که خداحافظی کنت در ساعت هفت اتفاق می‌افتد که خود عددی است از اعداد مقدس و نمادی از کمال و پایان: هنگامی که او به انجام کار خود در این دنیا رسیده و آماده است تا وحدانی او را به مراسم ختم آقای ملکوتی (ملکوت) برساند.

یکی از نکات تفکربرانگیز نمایشنامه، تقابل رنگ‌های سیاه و سفید است: بن‌مایه‌ای که در سراسر اثر تکرار می‌شود. در آغاز، زوج سالخورده در میان پرده سفید وارد می‌شوند و در پایان، کنت از میان پرده سیاه بیرون برده می‌شود. و نیز: لباس سفید رزیتا و لباس سیاه کنت، کلاه گیس سیاه رزیتا و موهای سفیدش، آب مروارید سفید و آب مروارید سیاه (که سیاهش خطرناک‌تر است و به مرگ نزدیک‌تر)، وحدانی با پایپون و فراک مشکی و دستکش‌های سفید و بالاخره کالسکه‌ای مشکی با دو اسب سفید. تقابل و تضاد این دو رنگ، نشانه‌ای است از زندگی با تمام تلخی‌ها و ناهمواری‌های آن؛ مضمونی که پیش‌تر در نمایشنامه از پشت شیشه‌ها از همین نویسنده دیده شده

به واقع، این یک دقیقه سکوت، اوج ناگفته نمایش است؛ اوجی که از اختلاط و آمیزش دو جان طی سالیان حکایت می‌کند به گونه‌ای که آن دو برای بیان اندیشه و احساس خویش نیازی به کلام ندارند. سیاه و سفیدی که یکدیگر را به کمال می‌رساند و عشق و یگانگی‌شان ماورای مرزهای زمان و زبان جاری است.

نمونه دیگر، اواخر نمایشنامه است؛ جایی که کنت درمی‌یابد جز وداع با زندگی مألوف، چاره‌ای ندارد. پس از وحدانی یک دقیقه مهلت می‌طلبد.

کنت: پس ... یک دقیقه اجازه می‌دین؟

وحدانی: برای چی؟

کنت: یه نگاه کوچولو به این جا بکنم.

وحدانی: فقط یک دقیقه!

کنت: متشکرم! (نگاهش بی‌شتاب در اطراف صحنه گردش می‌کند و او دستی به رأفت اما دل کنده روی پشتی کاناپه می‌کشد.)

کالسکه مشکی با دو اسب سفید!

حرکتی که در انتقال و القای حس و معنا، بسیار قوی‌تر از دیالوگ عمل می‌کند.

نام‌های نمادین از دیگر نکات نمایشنامه است: کنت، رزیتا، وحدانی، آقای ملکوتی و سپیده ملکوتی.

کنت، به کنت‌های واقعی اروپایی می‌ماند که زمانی برای خودش کسی بوده و «گاهی برای خودش رجزی می‌خوانده» اما دوره‌اش سپری شده و باید رفته رفته به خاطره‌ها بپیوندد؛ کسی که تا پیش از احساس حضور مرگ، باور کرده که دست کمی از کنت‌های واقعی ندارد:

کنت: (با فخر و تعصب) توی لاله‌زار همه بهام می‌گفتن آقای کنت.

ولی هنگامی که زمان رفتن می‌رسد، ناگهان خود را عاری از این القاب می‌بیند و حتا همسرش در آخر کار - او را به نام واقعی صدا می‌کند:

رزیتا: کنت ... کنت ... نصرالله خان (زمزمه کنان زیر لب.)

عصانم که باز جا گذاشتی!

از سوی دیگر، رزیتا، گل رز را در ذهن تداعی می‌کند که نمادی است از عشق و شبیه پوشتی که از خون روزهای نخست دل‌دادگی آن دو رنگ گرفته است و چون گل سرخی روی سینه کنت قرار دارد. این نماد، یادآور آهسته با گل سرخ و شکوفه خونی است که روی قلب جلال می‌شکند و نشانه عشق پنهان او به ساناز.

شاید وحدانی تفکربرانگیزترین آدم این درام باشد؛ فردی همه‌کاره

که کالسکه‌چی، رفتگر، نامه‌رسان و ... است و عجیب پیرمرد خنرزپنزی بوف کور هدایت را به ذهن متبادر می‌کند که کالسکه‌چی، گورکن، تابوت‌ساز، عتیقه‌فروش، عموی راوی، پدر راوی، شوهر عمه راوی، تصویر راوی در آینه دق، پیرمردی که لکانه / زن اثیری به او گل می‌دهد و ... است. مشخص نیست هر دوی آن‌ها چه وقت و از کجا پیدا می‌شوند، هر دو از همه چیز با خبرند و بالاخره در هر دو اثر، کالسکه (نعش‌کش)، شخصیت اصلی را به محل تدفین در بیرون شهر می‌برد. و از همه بالاتر، هم وحدانی و هم پیرمرد خنرزپنزی، صحنه‌گردانان و لعبت‌بازانی هستند که دیگر شخصیت‌ها را - چون لعبتکانی - به هر سو هدایت می‌کنند.

از جهتی، وحدانی یادآور دکتر حاتم در ملکوت بهرام صادقی هم هست. در این کتاب نیز دکتر حاتم، شیطان، جن‌گیر و رمال است؛ کسی که ابلیس است و می‌خواهد انسان را به ملکوت برساند و در عین حال از سر کین و انتقام‌جویی شخصی آدم می‌کشد.

آقای ملکوتی و سپیده ملکوتی افرادی هستند که در صحنه ظاهر نمی‌شوند ولی از آن‌ها صحبت می‌شود. کار وحدانی رساندن کنت به آقای ملکوتی (ملکوت) و یکی کردن این دو است؛ یگانگی‌ای که در شبی تیره محقق می‌شود همان‌سان که پیش از آن بنا بود کنت و رزیتا نزد سپیده ملکوتی بروند و در سپیده‌دمی سرشار از نور به ملکوت بپیوندند.

به یک کلام، شب‌بخیر جناب کنت، اثری است شاخص چه از حیث مضمون بدیع و چه از حیث ایجاز، ساختار متقارن و محکم و نیز عناصر غیرکلامی (مانند حرکت و سکوت که با دیالوگ‌های منحصر به فرد رادی پهلوی می‌زند)؛ اثری که از سایر نمایشنامه‌های نویسنده متمایز است. شاید بتوان گفت تنها پس از چهل سال ممارست و خون دل خوردن مدام می‌توان چنین نمایشنامه‌ای نوشت که نویسنده خود در جایی می‌نویسد: «پرنده‌ای که پرواز می‌کند، سرما نمی‌خورد.»^۴

پی‌نوشت:

۱- اکبر رادی. شب بخیر جناب کنت. پایاب، دو ماهنامه فرهنگی، هنر، ادبیات، شماره ۸ (اسفند ۸۱) صص ۹۰-۹۱.

۲- در این یادداشت، تمام تأکیدها از نگارنده است.

۳- ترجمه کلپه و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی؛ تصحیح و توضیح مجتبی مینوی تهرانی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۷۱، صص ۵۷-۵۶.

۴- اکبر رادی. از پشت شیشه‌ها، تهران: کتاب زمان، ۱۳۴۶، ص ۵۸

5- America in Literature. General editor, Theodore L. Gross, [compiled by] David Levin ... [et al]. New York: Wiley, c1978 و p.208.

6- Raymond Williams, Dram From Ibsen To Brecht, A critical account and revelation, Penguin books, Harmondsworth, Middlesex, England: 1983, p.185.

7- Ibid., p.190.

۸- اکبر رادی. آهسته با گل سرخ، تهران: انتشارات نمایش، ۱۳۶۸، ص ۱۳۳.